



عقاید یک دلگت

ہائیریش بل سمیہ دانندہ

مختصری درباره هاینریش بل:

هاینریش بل در دسامبر ۱۹۱۷ در شهر کلن به دنیا آمد. وی در خانواده کاتولیک لیبرال و صلح جو بزرگ شد. در بیست و یک سالگی همزمان با آغاز جنگ جهانی دوم به خدمت سربازی فراخوانده شد و تا سال ۱۹۴۵ در جبهه های جنگ علیه روسیه و فرانسه به سر برد. در این مدت چهار مرتبه مجروح شد و چندین ماه به اسارت متفقین درآمد و در زندانهای آمریکا به سر برد. بعد از جنگ در دانشگاه کلن ثبت نام کرد و در رشته زبان و ادبیات آلمانی ادامه تحصیل داد. اولین رمان او به نام «قطار به موقع رسید» بود که در سال ۱۹۴۹ به چاپ رسید و باعث شهرت وی شد. او یکی از نویسندگان مهم و پرکار در عرصه ادبیات آلمان بعد از جنگ جهانی دوم محسوب می شود. او در سال ۱۹۷۲ توانست به عنوان دومین آلمانی، بعد از توماس مان جایزه ادبی نوبل را از آن خود کند. از جمله آثار وی می توان به: بیلبارد در ساعت نه و نیم (۱۹۵۹)، عقاید یک دلچک (۱۹۶۳)، شبکه امنیتی (۱۹۷۹)، سیمای زنی در میان جمع (۱۹۷۱)، زنان در چشم انداز رودخانه (۱۹۸۵)... اشاره کرد.

در ۱۹۷۱ ریاست انجمن قلم آلمان را به عهده گرفت. وی همچنین تا سال ۱۹۷۴ ریاست انجمن بین المللی قلم را پذیرفت و عضو کانون مدافعین حقوق آزادی بیان نویسندگان بود. در نهایت در ژوئن ۱۹۸۵ از دنیا رفت و جسد او در نزدیکی زادگاهش به خاک سپرده شد.

فصل اول

زمانی که به شهر بُن رسیدم هوا تاریک بود، خودم را مجبور کردم تا یک سری رفتارهای همیشگی که ماشین وار در طی این پنج سال سفرهایی که به اینجا و آنجا داشتم و انجام می دادم را دیگر تغییر بدهم و به شکل دیگری رفتار کنم، مثلاً همیشه از پله های سکوی ایستگاه راه آهن پایین می رفتم و بعد از پله ها بالا می رفتم، چمدانم را زمین گذاشته و بلیط را از جیب کتم در می آوردم، دوباره چمدانم را برمی داشتم و بلیط را تحویل می دادم بعد به کیوسک مطبوعاتی سر می زدم و روزنامه عصر را می خریدم، به بیرون از ایستگاه رفته و با علامت سر و دستم تاکسی می گرفتم و تمام این کارها را همچون یک ربات بدون کاستی در تمام سفرهایم انجام می دادم. تقریباً پنج سال تمام یا از جایی خارج می شدم و یا وارد جایی می شدم؛ صبح ها از پله های ایستگاه بالا و سپس پایین می رفتم و بعد از ظهرها هنگام برگشت از سر کار، از همان پله ها پایین رفته و سپس بالا می آمدم، با علامت دست تاکسی می گرفتم، و در جیبم به دنبال پول برای پرداخت کرایه تاکسی و خرید بلیط قطار می گشتم، روزنامه های عصر را می خریدم و از این روند ثابت در زندگی احساس خوشایندی داشتم. از وقتی که ماری ترکم کرد تا با زوپنر کاتولیک ازدواج کند، این کارهای روزمره دقیق تر و ماشینی تر از قبل تکرار می شدند بدون اینکه عادت انجام یکنواخت این کارها ذره ای کم شده باشد. یک راه محاسبه فاصله ایستگاه تا هتل، تاکسی متر است، دو مایل، سه مایل، چهار مایل و نیم؛ فاصله هتل تا ایستگاه و بالعکس است که می توان از این طریق متوجه شد، چقدر تا مقصد مانده است.

بعد از رفتن ماری گاهی اوقات ریتم زندگی را گم می‌کنم، مثلاً هتل و ایستگاه راه آهن را باهم اشتباه می‌گیرم؛ پیش دربان هتل به دنبال بلیط قطار می‌گردم و از مامور جمع آوری بلیط قطار، شماره اتاقم را می‌پرسم، یک چیزی شاید سرنوشت - باید حرفه و موقعیت شغلی ام را به من یاد آوری کند. من یک دلک هستم به تعبیر رسمی یعنی یک کم‌دین، که هیچ وابستگی به کلیسا ندارد، بیست و هفت ساله و یکی از نمایش‌های من ورود و خروج نام دارد، پانتومیم طولانی (گاهی بیش از حد طولانی) که تماشاچی‌ها لحظه ورود و خروج را با هم اشتباه می‌گیرند و دچار سردرگمی می‌شوند. وقتی به قصد اجرای نمایش از هتل خارج می‌شوم، معمولاً بار دیگر حرکات نمایشم را در قطار تمرین می‌کنم که همه چیز در حین اجرای نمایش عالی باشد، این نمایش دارای بیش از ششصد حرکت است و من باید همیشه ترتیب و توالی حرکات نمایشی را رعایت کنم. غیر طبیعی نیست که هم اکنون و دوباره قربانی خیال پردازی‌های خودم شوم و آن قدر در خیالاتم غرق شوم که متوجه رد شدن قطار از ایستگاه مورد نظر نشوم و مجبور شوم در ایستگاه دیگری پیاده شده و به دنبال تابلوی حرکت قطارها بگردم، و به سرعت از پله‌ها بالا و پایین بروم تا سریع تر به اولین قطار برسم و آن را از دست ندهم، درحالی که تمام آنچه که من لازم دارم این است که به اتاقم در هتل بروم و خودم را برای اجرای نمایش آماده کنم. از آنجایی که مدام در سفر بودم و درهتل‌های مختلف اقامت داشتم، خوشبختانه اکثر هتلها من را می‌شناختند.

با وجود پنج سال یکنواخت و تکراری، احتمال تغییر در روند زندگی بسیار دور از ذهن است. به علاوه مدیر برنامه‌های من به خوبی با خُلق و خوی من آشناست و طوری برنامه‌ریزی می‌کند که با شرایط روحی من بسازد و مشکل ساز نباشد. دیدگاه او در مورد روح حساس یک هنرمند قابل احترام است؛ طوری که به محض ورودم به اتاقم در هتل، فضا را طوری مهیا می‌کند که مملو از آرامش و به دور از هر دغدغه‌ای باشد؛ او با هتل هماهنگ می‌کند که حتماً گل‌دانه‌های زیبایی در اتاقم قرار دهند و اکثراً قبل از اینکه گُتم را در بیاورم و کفشهایم را به گوشه‌ای پرت کنم (من از کفش متنفرم) مستخدم زیبایی با

قهوه و کنیاک وارد اتاقم می‌شود و حمام را برایم آماده می‌کند، او گیاه معطری را به وان اضافه می‌کند که باعث آرامش اعصاب شده و فضای حمام را خوشبو می‌کند. من هم در همان حالی که در وان دراز می‌کشم مطالب مهم روزنامه‌ها را می‌خوانم. حدود شش روزنامه، یا حداقل سه تا روزنامه را مرور می‌کنم و بعد با صدای نسبتاً بلندی شروع به آواز خواندن می‌کنم، آوازهای همه‌جوره از هر جایی که یادم بیاید، یا سرودهای مذهبی را که در مدرسه می‌خواندیم. پدر و مادر من پروتستان‌های متعصبی هستند، و طبق روالی که در روزهای بعد جنگ مُد شده بود و همه می‌خواستند انعطاف و نرمش خودشان را در برابر آشتی ملی مذهبی به کاتولیک‌ها نشان بدهند، من را به مدرسه کاتولیک‌ها فرستادند. من به شخصه آدم مذهبی نیستم و حتی به هیچ کلیسایی وابستگی ندارم، اگر گاهی اوقات سرودها و دعاها را مذهبی را زمزمه می‌کنم شاید به دلیل تاثیر روحی و روانی آنهاست که به خودم تلقین می‌کنم. این زمزمه‌ها بیش از هر چیز دیگری به من کمک می‌کنند تا بر دردهای خودم، یعنی سردرد و افسردگی که طبیعت به من تحمیل کرده غلبه کنم. از وقتی ماری به جمع کاتولیک‌ها پیوسته (البته ماری قبلاً هم کاتولیک بود ولی نه این قدر متعصب، الان احساس می‌کنم این جمله پیوستن ماری به جمع کاتولیک‌ها مناسب با وضعیت فعلی او باشد)، شدت دردهای من هم بیشتر شده است، طوری که دیگر این سرودها و دعاها هم تاثیری بر اوضاع من ندارند. فقط موقتاً با یک چیز آرام می‌شوم و آن هم الکل است. البته راه درمان واقعی دردهای من فقط بازگشت ماری و حضور او در کنارم است، که فعلاً ماری ترکم کرده و دیگر پیشم نیست. یک دلک که مدام در حال نوشیدن الکل باشد و مست کند خیلی سریع تر از یک شیروانی ساز که به خاطر مست بودنش از سقف پایین می‌افتد، سقوط می‌کند.

در حالت مستی حرکات نمایش‌هایم را سردرگم و گیج اجرا می‌کنم، قضاوت اولیه در مورد حرکات نمایش بستگی به درست و با دقت اجرا کردن آنها دارد - حالا من با این اجراهای اشتباه، در منحصه‌ای می‌افتم که یک دلک دچارش می‌شود - از گند کاری‌های خودم خنده ام می‌گیرد. یک اقتضاح بزرگ